

### برگردان: پرویز امیدوار - ایرج امیدوار

این که پس از تسلیم به اصطلاح سوسیالیسم اروپایی، چه چیز سبب بقای انقلاب کوبا شده، در پرده‌ای از ابهام فرو رفته است. یک ناظر خارجی شاید چنین بیانید، که انقلاب سوسیالیستی‌ای که پیمان آن چهل و پنج سال پیش بسته شده است، با رویدادهای فاجعه آمیزی که به سقوط دیوار برلین در قرن گذشته انجامید، هیچ گونه نقطه‌ی تماسی ندارد. و یا این که عنصر سوسیالیسم انقلاب کوبا، نتیجه‌ی مکانیزم‌های دیگری است. و یا این که شور و حرارت جزایر کارائیب، شرایط دگرگونه‌ای را پدید آورده است، که به رغم محاصره‌ی اقتصادی تحمیلی آمریکا و قطع ناگهانی روابط اروپای شرقی با کوبا، مبین شور و نشاط شگفت آور آن است. و یا باز چنین ناظری شاید بیانید، که این رهبری انقلاب کوبا است که ضامن بقای آن است. و یا این که چشم انداز و سنت‌های تاریخی آمریکای لاتین و هم چنین اصول عالیه‌ی اخلاقی انقلاب کوبا است، که آن را به ادعای پیروزمندی توانا ساخته است.

به هیچ روی چنین نیست. انقلاب کوبا از جمله به دلیل وفاداری‌اش به اصول منسجم مارکسیسم - لنینیسم است، که قادر به حفظ خود شده است. ضمن آن که پایان «سوسیالیسم» در اروپا، نمایان گر مهم‌ترین آموزه‌ی منفی در درک مبارزه علیه استالینیسم و تحمیل تز «سوسیالیسم در یک کشور» می‌باشد، انقلاب کوبا - به رغم لغزش‌هایی که داشته - آموزه‌ای مثبت است. حال که بطلان همهی شبه نظریه‌های استالینیستی - چون «هم زیستی مسالمت آمیز» یا «واقع نگری سوسیالیستی» و یا «سوسیالیسم در یک کشور» - به ثبوت رسیده است، درک انقلاب کوبا از منظر ویژگی سوسیالیستی آن برای جنبش جهانی کمونیستی، که با مبارزه‌ی چالش آمیزی روبرو است، حائز اهمیت است.

برای سفسطه‌بازان استالینیست، تنها یک راه چاره‌ی دیگر باقی مانده است. و آن این که مغلطه کارانه دست در دست اصلاح طلبان نهند و به اصطلاح فوکویاما، پایان کار احزاب سیاسی و نیز الگوها را اعلام دارند. شگفتا! اینان خود ابتدا احزاب را از پویایی انداختند و به تباهی کشاندند و اینک، احزاب اصیل را مردود و از لاطانات مربوط به گذشته قلمداد می‌کنند.

اما چنین نیست، که احزاب دیگر به کاری نمی‌آیند. این کنش سوسیالیستی در اروپاست، که احزاب را بی فایده کرده است. حزب، همواره نیروی بسیج کننده مبارزه‌ی انسان برای رهایی خواهد بود. تا زمانی که گروهی از مردم خواهان دگرگونی جهان باشند و برای رسیدن به هدف خود از شیوه‌های سیاسی و مرامی بهره بگیرند، حزب نیز وجود خواهد داشت؛ خواه به نام حزب و خواه به نام‌های دیگر. این نکته بی شباهت به آن سخن یک شاعر رمانتیک اسپانیایی نیست، که گفت: «شاید روزی دیگر شاعر وجود نداشته باشد، اما شعر همواره وجود خواهد داشت.» آدمیان را نمی‌توان از تمایل به گرد هم آمدن بازداشت.

اما آن چه دیگر وجود نخواهد داشت، احزاب استالینیستی است؛ مطلبی که هر چه بگوئیم، کم گفته‌ایم. این سخن درباره‌ی الگوها نیز صادق است. الگو برای ساده کردن بررسی طبیعت و جامعه، ابزار مفیدی است. ولی الگوی «سوسیالیسم در یک کشور» به همان سرنوشتی مبتلا است، که احزاب استالینیستی؛ چرا که نتوانستند از آزمون تاریخ سرفراز بیرون آیند.

ما در یک سو، انقلاب کوبا را داریم که به رغم تهی دستی‌اش، مدافع آرمان‌های جهان از دیدگاه سوسیالیستی است. و در سوی دیگر، در اروپا هفت کشور را داریم که جاهلانه به دامن ناتو در غلطیده‌اند. بررسی این نکته شگفت آور و در عین حال دل خراش است، که امروزه چگونه امپریالیسم و نیز اصلاح طلبی زاده‌ی استالینیسم دست در دست یک دیگر نهاده‌اند، تا به مبارزه با کشور کوچکی برخیزند، که نه تنها بار سنگین مبارزه برای ایجاد جهانی بهتر را بر دوش می‌کشد، بلکه صرف وجود آن دفاعی است از پایه‌های نظری سوسیالیسم.

این مقاله به دو بخش تقسیم می‌شود: تروتسکی و انقلاب کوبا. تروتسکی، به دلیل این که تصور می‌کنم وقت آن رسیده باشد. و انقلاب کوبا، چون فکر می‌کنم که این انقلاب از سرآغاز الگوی «سوسیالیسم در یک کشور» را رد کرده و از افتادن در دام استالینیسم دوری گزیده است.

### چرا تروتسکی؟

اصول موضوعی تروتسکی تا جایی که عملاً به کار

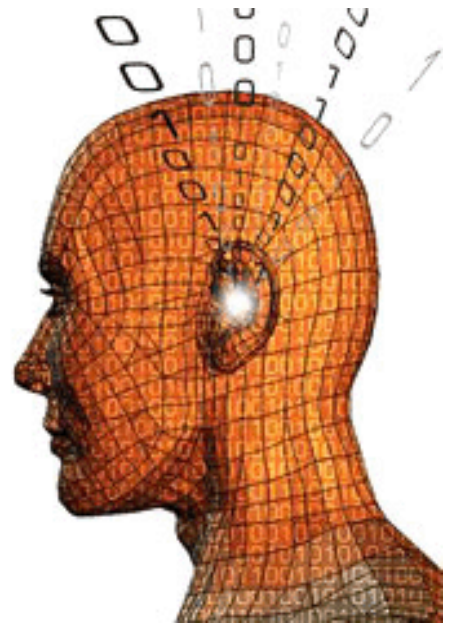
بسته شده، محدود به گروه‌های کوچک تروتسکیست بوده است. حتا در دهه‌ی کهن شده‌ی ۱۹۶۰، که در آن ندای شخصیت سرمشق ما «چه» و غریزه‌ی انقلابی او چنین بود، که: «تامل همین قدر جایز است، که بتوان سلاح را تمیز کرد»، به کار بستن کامل این اصول مقهور نبود.

گمان نمی‌کنم بتوان برای مفهوم «انقلاب دایم» از آن چه که گوارا به دست داده است، کاربرد عملی مجاب کننده تری یافت؛ چه گوارا، این انقلابی بزرگ و قهرمان قرن بیستمی جوانان، که منصب‌های رسمی خود در انقلاب پیروزمند فیدل را رها کرد، تا به انقلاب آمریکای لاتین دامن بزند. وی پیش از این مبارزه در آفریقا بود. کاملاً روشن است، که از نظر «چه»، انقلاب واقعی و سوسیالیسم واقعی نه به درون مرزهای کشور من محدود می‌شده و نه به درون قاره‌ی ما.

این پرچم اسطوره‌ای - سنگین بار از شیفگی و پاکی - به گونه‌های بسیار مختلفی تعبیر شده است. وی را الهام بخش «آمریکای لاتین گرایی» و ستیز با امپریالیسم دانسته‌اند؛ البته وی نمایان گر این دو امر بود، منتهی به منزله‌ی نمودی از انترناسیونالیسم انقلاب کوبا در برابر سیطره‌ی سوداگری. اگر تنها وی را نمایان گر آمریکای لاتین گرایی و ستیز با امپریالیسم بدانیم، مانند آن خواهد بود که لنین و تروتسکی را به دلیل آن که سبب انگیزش انقلاب در اروپا شدند، «اروپاگرا» بدانیم.

سرمایه داری تبدیل به امپریالیسم شد. و از آن پس، آمریکای لاتین به صحنه‌ی مبارزات اجتماعی تبدیل گشت؛ خواه «چه» این مطلب را گفته باشد و خواه نگفته باشد. در این باره می‌باید بیش از این‌ها نوشتارهای مربوط به امور واقع را رهنمون خود سازیم. و اما ارزش مند است به خاطر بیاوریم، که «چه» در نامی وداع با فیدل درباره‌ی مبارزه با امپریالیسم - در هر کجا که باشد - چه نوشت. (به گمان من «چه») آغازگر انقلاب دایم در آمریکای لاتین بود. سابقه‌ی این مطلب را می‌توان نزد هوزه مارتی (۱) و سیمون بولیوار (۲) یافت. نزد آنان، سرزمین پدری، همهی آمریکای لاتین بود. البته هوزه مارتی بسیار پیش‌تر رفت، اما این مطلب باشد برای بعد.

فرو ریختن دیوار برلین، ما را سراسیمه کرد. دست کم



در این بخش از جهان کسی گوشش بدهکار لنینیستهای اصیل نبود. آخر پیکرهای بی جانی که بر جای می ماند، متعلق به مردم ما نبود. ما نمی باید اشکی می فشاندیم، مگر اشک شادی. هر آن چه که تروتسکی در اثرش به نام «خیانت به انقلاب» پیش بینی کرده بود، به طور کامل در شرف وقوع است. چه می شد اگر آن دو برج به دست چند تن افراد متعصب و گنگ فرو نمی ریخت و در عوض به سرنوشت دیوار برلین مبتلا می شد. و چه می شد اگر (به جای این ویرانی) اندیشه امپریالیسم و استعمار نه با هواپیما، که با اندیشه انقلابی هر سه بخش آمریکا - از جمله، خود ایالات متحده - ویران می شد. اما گمان نمی برم، که هنوز دیر کرده باشیم.

از زمان پیروزی ظاهری استالین، که با همان ترفندهای شیرانهی گویلز - همانند گفتن دروغ های بزرگ، آدم کشی، و ارباب - حاصل شد، نیروهای انقلابی با دو دشمن رویارو بوده اند: امپریالیسم و استالینیسم. جا خوش کردن بعد از یک پیروزی و واقعیت مسلم بنا کردن یک جمهوری سوسیالیستی می تواند ما را بی آن که با استالین آشنایی داشته باشیم، به پلیدی استالینیسم مبتلا کند. و بیش از همه آن دسته از افرادی را که انقلاب را یک شغل تلقی می کنند! از عقیده های انقلابی نیز، همانند محبت، نمی توان سودی به دست آورد؛ چرا که مانند سودجویی از فحشا خواهد بود. کسانی که انقلاب در گوشت و خون شان است، در دام استالینیسم نمی افتند.

فیدل کاسترو بیش از چهل است، که رئیس جمهور کوبا است. او به ندرت لباس چریکی را از تن بیرون می کند، هرگز با دشمن ساخت و پاخت نکرده است، و کلامش طنین انترناسیونالیسم را دارد. شاوز (رئیس جمهور ونزوئلا) نیز در بجنوحی بحران سیاسی آن کشور، بی

وقفه ندای اتحاد آمریکای لاتین و جزایر کارائیب را سر می دهد. او و فیدل رهبران واقعی انترناسیونالیستها هستند.

پس از چه رو تروتسکی؟ نخست برای آن که ضرورت سیاسی دارد. بلی! تجربه های آن مبارز دیرین برای به هدر ندادن وقت و تلاش جنبش های کنونی حیاتی است. کسی شیفتهی تروتسکی بودن را تبلیغ نمی کند، اما ضرورت دارد آثار و احوال وی نیز به همان دقتی بررسی شود، که آثار و احوال گرامشی و ماریا تگویی (۳)

پردهای از نسیان بر آثار و احوال تروتسکی افکنده شده، که من تاکنون نفهمیده ام به چه دلیل است. وجود همین پرده، این ضرورت را پدید می آورد که آن را به کناری بزینم و ببینیم او در نزدیک به یک صد سال پیش چه کرده است.

ذکر این نکته، که هیچ کس نمی باید چشم بسته تقلید بکند، زاید است. اما اساس و جوهر مطلب است، که نمی باید به دور ریخته شود. خوش بختانه توطئه های هولناک مرکادر (۴) نتوانست همهی آموزه هایی را که تروتسکی می خواست برای ما به جای بگذارد، نابود سازد. هنوز از فکر این که مرکادر پس از پیروزی انقلاب کوبا، پا به کشور ما گذاشت، خواب راحت ندارم.

مضحک است، که رفقای کوبایی و آمریکای لاتینی من مفید بودن «الهیات رهاسازی» (۵) را باز می شناسند و اندیشهی تروتسکی را نه. و هرگز نمی گویند، که چرا! تنها دست محبتی بر پشت من می زنند، آهی می کشند، و می گویند: «رها کن عزیز، این مطلب دیگر مد نیست.»

کسانی که از من می خواهند، پرسش های از مد افتاده را فراموش کنم، همانهایی هستند که (کاملا به حق) در صدد رواج دوبارهی اندیش مندان کهن تراند، که به گمان من ضرورت نیست: اندیش مندانی هم چون بلیوار و هوزه مارتی و حتا مسیح. تنها پرسش من این است، که اگر مذهب مسیر تازه ای در پیش گرفته و اگر الهیات رهاسازی از پدید آمدن مسیحیت سرچشمه گرفته (و به همین دلیل، این دست مذهب مفید و انقلابی است)، چرا نرویم به سراغ سرچشمه های سوسیالیسم؟ زمان، زمان نوزایی ماست. در این سپیده دم نوین، تروتسکی امیدوارانه در سمت چپ لنین جلوس خواهد کرد. (۶)

پردهای را که در جنبش های انقلابی بر روی این شخصیت افکنده شده است، تنها می توان با جهل یا گرایش های استالینیستی حفظ نمود. تکرار می کنم، استالینیسم خطری جدی و زیان بار است که پیروزمندی انقلابیون را هم چون جای یک زخم کهنه تهدید می کند و کندکاران را در جای خود فرو می نشاند. ما نمی توانیم به دلیل خشک اندیشی های نابخردانه، چند قرن دیگر را نیز از دست بدهیم. آری، ما به همهی کسانی که حقیقت را به بشریت گفته اند،

نیازمندیم. و تروتسکی در میان چنین کسانی است. از نشر «بیانیهی کمونیست» زمان زیادی نگذشته است. و تازه از رویدادهای مربوط به خیانت استالین به هدف های زحمت کشان، باز هم، زمان کمتری گذشته است. همه گونه گردهمایی برگزار می شود، که در آن ها ذکری از لنین در میان نمی آید. پس بیایید بحث رک و آزاد را در میان همهی انقلابیونی که هنوز مارکسیسم را یکی از پایگاه های رهایی جهان می دانند، باز کنیم. بیایید در تور استالینیسم، که تار و پود آن را دروغ و خیانت و جهل تشکیل می دهد، گرفتار نشویم. بیایید بگذاریم که ارادهی ما برای بهتر ساختن جهان از این خطر حفظ مان کند.

فیدل کاسترو بارها گفته است، که ما نام تناتر کارل مارکس و یا مدرسهی ولادیمیر ایلیچ لنین را تغییر نخواهیم داد. من هنوز بر آنم، که بسیاری از رفقایم از استنباط برخی از نکات ناگفته ناتوانند. در دشوارترین لحظه های انقلاب، که میراث بران راستین استالین در صدد امحای کوبا آن هم با یک گردش قلم بودند، وقتی که امپریالیستها در صدد خرید چمدان برای بازگشتن به کوبا بودند - و در زمانی که مردم من از تهی دستی خفت باری که استالینیسم و امپریالیسم موجد آن بود، رنج می بردند - کاسترو با اراده و شهامت فریاد برآورد، که: «یا مرگ یا سوسیالیسم!» آن روز بود، که انقلاب کوبا حفظ شد. من چیزی که بیش از این به کلام پایانی مارکس و انگلس در «بیانیهی کمونیست» شبیه باشد، سراغ ندارم.

### انقلاب کوبا، الگوی انقلاب سوسیالیستی

انقلاب کوبا که در دههی ۱۹۶۰ پدید آمد، تنها انقلاب سوسیالیستی پویا در غرب است. این انقلاب نه تنها از فروپاشی سوسیالیسم اروپایی جان به در برده، بلکه هنوز پر حرارت و برومند است. این انقلاب به پاس داری از تلاش همه جانبه علیه امپریالیسم آمریکا ادامه می دهد و سرمشق معنوی چندین نسل مردم بوده است. کوبا کشوری است تهی دست و تحت محاصرهی اقتصادی (که این دو برای استالین دستاویزی شد، تا الگوی خاص خود را بر اتحاد جماهیر شوروی تحمیل نماید). آیا کوبا چهل و پنج سال است، که با الگوی «سوسیالیسم در یک کشور» زیسته است؟ اگر چنین بوده، آیا این نظریه معتبر است؟ و اگر چنین نبوده، پس چرا انقلاب کوبا ساقط نشده است؟ پاسخ این پرسش را می توان در میان توضیحات زیر یافت.

به انقلاب کوبا به طور ناآگاه اشاره می شود. وقتی سخن از انقلاب کوبا به میان می آید، همواره می گویم «انقلاب کوبا» و هیچ گاه نمی گویم «سوسیالیسم کوبا». اتحاد شوروی هرگز به خود اجازه نداد، که «انقلاب شوروی» خوانده شود؛ البته به استثنای ابتدای کار، که انقلابی بلشویکی بود و زیباترین انقلاب جهان. این تفاوت معناشناختی، ریشهی جوهر حقیقی اصالت انقلاب

کشور من - کوبا - است و حق باقی ماندن آن را نمایان می کند. اتحاد شوروی با همی موشکها و نفت و توسعه اقتصادی اش از انقلاب بودن باز ایستاد و از همین رو، خود را محکوم به نابودی ساخت. شالوده انقلاب سوسیالیستی، پروژهی انترناسیونالیستی و مبارزه سازش ناپذیر طبقاتی آن است.

### نقش انترناسیونالیسم در شکل گیری ملت کوبا

برای درک حلقه رابط بین انقلاب سوسیالیستی کوبا و انترناسیونالیسم آن، به پارادوکس نیکی برمی خوریم. رسالت انترناسیونالیستی و دل بستگی به عدالت اجتماعی، سنگ بنای شکل گیری ملت کوبا بوده است. بر خلاف بسیاری از کشورها، ملت کوبا در بوتهی مهاجرت اسپانیایی ها و سیاه های آفریقا شکل گرفت. همان گونه که مارتا رهاس (روزنامه نگار) به من خاطر نشان نمود، مهاجران اسپانیایی پس از ورود به این سرزمین، هویت سابق شان (به عنوان گالیسیایی و ویزکایانی و امثال آن) را از دست دادند و خود را تنها اسپانیایی و یا گاه گالیسیایی خواندند.

سیاهان نیز که با کشتی آورده می شدند، به همان نحو خود را فقط سیاه نامیدند و تبار جغرافیایی و قبیله ای شان را وانهادند. نویسنده بارز، آلپهو کارپنتی یر (دریافت کننده جایزه ادبی سروانتس) تاکید می کند، که: «ما کوبایی ها در کشتی ولادت یافتیم.» بدین طریق - هر چند شاید حب وطن، سبب سرپوش نهادن بر این نکته شود - ملت کوبا ریشه در دو قاره دیگر دارد؛ آن هم با چاشنی ای از سرزمین آمریکا. در خاستگاه ما سه قاره با یک دیگر آمیخته شده اند و از این آمیزه است، که شالوده های هویت ما سر بر آورده است؛ البته با رنگی استثنایی از ضدیت با امپریالیسم.

از سرآغاز تلاش حماسی ما برای استقلال، آنتونیو ماسه تو (۷) فرماندهی نظامی جنگ های رهایی بخش ما علیه اسپانیا، سرمشق وار گفت، که تنها در یک صورت امکان دارد وی در کنار صفوف اسپانیایی ها به رزم بپردازد و آن این است، ایالات متحده آمریکا قصد تسخیر کوبا را داشته باشد. او به گونه ای شهودی و بدون مراجعه به رساله های سیاسی - اجتماعی، پیش بینی کرده بود در دراز مدت دشمن واقعی چه کسی خواهد بود.

ماگسیمو گومس (۸) فرماندهی عالی دومین جنگ رهایی در سال ۱۸۹۵، اساسا کوبایی نبود، بلکه اهل دومینیکن بود. او مورد احترام و مقبول عام بود، بی آن که حتی یک بار از او گذرنامه خواسته شود.

اما خصوصیت انترناسیونالیستی کوبا، بنیان جهان شمول بهتری از حوزه مارتی نداشت. ما انقلابیون سراسر جهان چنان چه واقعا خواستار درک موضوع بحث آفرین گذر از قرن نوزدهم به قرن بیستم باشیم، نیازمند بررسی دقیق آثار حوزه مارتی هستیم.

در سال ۱۸۹۵، لنین یا تروتسکی نبود که گفت: «من

هر روز جانم را در راه کشورم و در راه وظیفهام می دهم، تا مطمئن شوم استقلال کوبا مانع از تجاوز ایالات متحده آمریکا به جزایر هند غربی گردد و سپس با نیروی بیشتری که از این رهگذر به هم برساند، به سرزمین های آمریکای لاتین ما دست اندازی کند.

«گویندهی این سخن، حوزه مارتی بود. وظایف مارتی، فراتر از استقلال جزیره ما را شامل می شد.

هوزه مارتی چند روز پیش از بیان این مطلب، به صراحت عهد کرد: اما اکنون می توانم در خدمت این یگانه قلب جمهوری های مان باشم. جزایر هند غربی آزاد، ضمن آن که استقلال آمریکای لاتین را حفظ خواهد کرد، سبب حفظ سربلندی آمریکای شمالی نیز خواهد شد، که هم اکنون آسیب دیده شده است. و بسا که این ها به توازن جهان و یک پارچه ساختن آن شتاب بخشد.»

یکی از دوستان اهل دومینیکن مارتی، از او خواسته بود تا دربارهی سانتو دومینگو سخن بگوید. مارتی پاسخ داد: «چرا می خواهی دربارهی سانتا دومینگو حرف بزنی؟ آیا سانتا دومینگو با کوبا فرقی دارد؟ آیا خودت کوبایی نیستی؟ من اهل کجا هستم؟ کدام سرزمین ماهیت مرا معلوم می کند؟» هوزه مارتی آرمان انترناسیونالیستی را هدف غایی استقلال کوبا تعیین کرده بود. او مجال یافت، تا ایالات متحده آمریکا را از نزدیک بشناسد. او با زبان شاعرانه و متعالی اش بهتر از هر کس دیگری امپریالیسم در حال ظهور ایالات متحده آمریکا را (البته به عقیده من) توصیف کرده است.

به همین دلیل، مرحلهی دوم از مبارزه، یعنی تجربهی انقلاب سال ۱۹۳۰ - که در آن جوانان رزمنده می اندیشیدند علاوه بر نبردشان علیه ماکاودی جبار (۹)، جمهوری اسپانیا (۱۰) را جبههی دوم رزم شان خواهند کرد - در اندیشهی انترناسیونالیستی ریشه داشت.

هنگامی که دولت وقت به یکی از کشتی های متعلق به اتحاد جماهیر شوروی نوپا اجازهی پهلوگیری نداد، هولیو آنتونیو میا (۱۱) - که کاسترو دربارهی او گفته است، وی کسی است که در کوتاه ترین مدت بیشترین کار را کرده، کسی که بنیان گذار اولین «حزب کمونیست کوبا» است - با یک کرجی به کشتی شوروی رفت و به عنوان نمایندهی مردم با سرنشینان کشتی برادروار رفتار کرد. البته آنان (استالینیست ها) این مرد جوان را از حزبی که خود بنیان نهاده بود، اخراج کردند؛ حزبی که هنوز می توانست به نام انترناسیونال (سوم) سخن بگوید. هولیو آنتونیو میا را در مکزیک از پای در آوردند. او هنگامی که می مرد، شعاری ملی گرا سر نداد. او به جاودانگی پیوست، در حالی که می گفت: «من برای انقلاب جان می دهم.»

انقلاب فیدل نیز مسیر انترناسیونالیستی را در پیش گرفت. او در نامه ای که در سال ۱۹۵۸ به سلیا سانچز (۱۲) فرستاد، به صراحت اعلام کرد: «وقتی که این جنگ تمام

بشود، جنگ طولانی تر و بزرگ تر من آغاز خواهد شد. جنگ علیه آنها (یانکی ها). من پی برده ام، این جنگ است که سرنوشت واقعی مرا تعیین خواهد کرد.» پس از گذشت چهل و پنج سال، اینک ما با شگفتی و ستایش ناظر آن هستیم، که وی به عهد خود پای بند بوده است. و البته ما می باید تصویر چه گوارا را مد نظر بگیریم، که نماد همیشه مقبول انترناسیونالیستی واقعی است. او همه چیز خود - از خانواده تا مسئولیت ها و تا افتخاراتش - را پشت سر نهاد، تا در سرزمین های دیگری به نبرد بپردازد، که به تعبیر خودش: «به تلاش ناچیز من نیاز دارند.»

من یکی از دوستان نزدیک («چه») را می شناسم، که به وی گفته بود پذیرش ماگسیمو گومس که از دومینیکن بود، از جانب رزمندگان مامی به فرماندهی ستاد خود چه حیرت آور است. این رفیق به یاد می آورد، که «چه» (تنها با) نیمه لبخندی به او نگاه کرده است. تنها در آن زمان بود، که وی متوجه شد با یک آرژانتینی صحبت می کند. بولیوی از اقبالی چون کوبا برخوردار نشد. از جانب دیگر، من نمونهی بهتری از «چه» در عمل کرد دقیق «انقلاب مداوم» سراغ ندارم. این ها تنها چند مثال بودند.

برگردیم به موضوع عدالت اجتماعی، که سنگ بنای دیگر ملت کوبا است. نبرد استقلال ما در مقایسه با ملت های دیگر آمریکای لاتین دیر هنگام بود. ولی این امر به رهبران نبرد استقلال کوبا امکان داد، که در جنگی که گمان می شد تنها جنگ استقلال کوبا باشد، از تجربه های انقلاب های اروپا بهره برگیرند و تدبیرهای بسیار پیش رفته و بنیادینی را به کار بندند.

بر خلاف آن چه که در سال ۱۷۷۶ و به هنگام صدور بیانیهی استقلال در ایالات متحدهی آمریکا رخ داد - که در آن هدف الغای بردگی به کناری نهاده شد و این امر به قیمت یک جنگ دیگر در قرن بعد تمام شد - در کوبا اعلام استقلال و اعلام الغای بردگی با هم صورت پذیرفت. این ها، دو بازوی یک پیکر بودند و بدون یکی نمی شد به دیگری اندیشید. در حقیقت، بزرگ زمین داری به نام کارلوس مانوئل دسپتدس (۱۳) برده هایش را آزاد ساخت و از آنان درخواست نمود به عنوان افرادی برابر، برای آزادی نبرد کنند.

هنگامی که اسپانیایی ها پس از ده سال مبارزه، موفق شدند کوبا را به امضای عهدنامهی سن هوثین وادار سازند، آنتونیو ماسه تو به مارتینا کمپس، افسر اسپانیایی ای که می کوشید این تسلیم را به وی بقبولاند، گفت از آن جایی که در این عهدنامه آزادی بردگان قید نشده است، نبرد ادامه خواهد یافت. در پایان این جلسه، مارتینا کمپس گفت: «پس یعنی میان ما تفاهمی نیست؟» و آنتونیو ماسه تو پاسخ داد: «نه، نیست.»

در سال ۱۸۹۲، هوزه مارتی «حزب انقلاب کوبا» را

بنیان نهاد. او بر این نکته پای می‌فشرد، که آن چه از وی درباره‌ی سیاست و فلسفه‌ی جهانی برای ما بر جا می‌ماند، تنها سرآغازی است برای درک ما از مسیر تاریخ. شالوده‌های این حزب از همان آغاز از صرف استقلال جزیره‌ی ما بسی فراتر می‌رفت. فرافکنی این حزب و انسجام درونی‌اش، آن را در زمره‌ی احزابی از گونه‌ی نوین قرار می‌داد. پایه‌ی اساسی هواخواهان این حزب را طبقه‌ی کارگر (کارگران تنباکو کار تبعیدی) تشکیل می‌داد.

این حزب پیش از حزب لبنی بنیاد نهاده شد. تفاوت‌های ملموس اروپا و قاره‌ی آمریکا، خواننده‌ی ناوارد را به دیدن نکات ناسازگار آن‌ها (احزاب آن دو) رهنمون خواهد شد. اما برای خواننده‌ی دقیق و شکیبا، حقایق مطلق و مشترکی پدیدار خواهد گشت. از این حزب انقلابی، سی سال بعد «حزب کمونیست کوبا» به وجود آمد. کارلوس بالینو (۱۴) یکی از بنیان‌گذاران هر دو حزب بود؛ چرا که می‌دانست، هر دو حکم واحدی را دارند.

در این جا ضرورتی دیده نمی‌شود، که ذکر برود از این که انقلابی که فیدل کاسترو آن را به پیش می‌برد، وقف عدالت اجتماعی شده است. اما نکته‌ی ظریف دیگری که می‌باید با ژرفای بیش‌تری تحلیل گردد، بیانیه‌ی او به نام «تاریخ مرا تبرئه خواهد کرد» می‌باشد. این سند، دفاعیه‌ی فیدل در دادگاه از حمله‌ی به پادگان مونکادا در سال ۱۹۵۳ است.

هنوز سر در نمی‌آورم، که چگونه امپریالیست‌ها نتوانستند دریابند این بیانیه یک سند اصیل کمونیستی است. در این بیانیه، مشکلات اجتماعی مورد تأکید قرار گرفته و چنان برش طبقاتی‌ای از کوبا به دست داده شده است، که دیگر جایی برای توضیح بیش‌تر از سوی اصول‌گراترین سوسیالیست‌ها در هیچ جای جهان باقی نمی‌ماند. این سند، که پنجاه سال پیش نوشته شده و از نظم دقیق منطقی‌ای تبعیت می‌کند، هم چنان تازگی دارد. شش سال پس از نگارش این سند، بر خلاف همه‌ی این پیش‌بینی‌ها و درست زیر چشم امپریالیسم، انقلابی به پیروزی رسید که در جوهر خود عدالت اجتماعی و انترناسیونالیسم را پیوند داده بود.

«چه» در آخرین توضیحات‌اش در نامی وداع با فیدل، ابتدا خاطر نشان می‌کند، که مقدس‌ترین وظیفه‌ها نبرد با امپریالیسم است؛ در هر کجا، که خود را نشان بدهد. امپریالیسم به ما بسیار نزدیک است، به همین دلیل صرف وجود انقلاب کوبا بهترین ادای سهم به آرمان سوسیالیسم است.

باید دانست، که نگارنده تصور نمی‌کند انقلاب کوبا ذاتا فناپذیر باشد. حتا تصور می‌کنم، که اشتباهات خطیری را نیز مرتکب شده باشیم. البته در سال ۱۹۸۶، فیدل مشی «تصحیح خطاها و گرایش‌های منفی» را مطرح کرد. او به دیوان سالاری و

تباهی‌های دیگر اشاره کرد و جامعه را به تعهد تلاش تازه‌ای برانگیخت. و این پیش از سخنان دون مایه‌ی گورباچف درباره‌ی پروستریکا و گلاسنوست بود. می‌توان تشخیص داد، که سخنان گورباچف از کجا سرچشمه گرفته است. تحلیل این که پروستریکا و گلاسنوست از چه کسی به جا مانده است، می‌تواند سبب انبساط خاطر گردد.

همان گونه که دیالکتیک به ما می‌آموزد، در تظاهر وحدت و تضاد ضد انقلاب آن چه رشد می‌کند، کشیدن انتظار است برای اولین گام‌های خطای انقلابیون. شک دارم کشور دیگری باشد، که جامعه‌ی تبعیدی‌اش کین توترت از جامعه‌ی تبعیدی ما باشد. تنها چاره‌ی ما در آن است، که در درک خود از نقشی که عدالت اجتماعی و انترناسیونالیسم ایفا می‌کنند، پیوسته رادیکال‌تر و پیگیرتر باشیم.

هر کوششی در جهت سازش با امپریالیسم (که البته مراد شمول مردم شریف آمریکا نیست، که می‌باید با آنان هر چه بیش‌تر روابط برقرار سازیم) گامی به پس در راه ما خواهد بود؛ چرا که انقلاب پایان ندارد و چنان که یکی از رفقای دیرین و از یاد رفته‌ی مان خاطر نشان کرده است، انقلاب دایم است.

در این سناریوی جهانی، موقعیت انقلابی بی سابقه‌ای در حال تکوین است. «انقلاب بولیوار» (ونزوئلا) دقیقا یک انقلاب است. شاوز هرگز از سخن گفتن درباره‌ی اتحاد آمریکای لاتین باز نمی‌ایستد. انقلاب شاوز تا زمانی می‌تواند خود را حفظ نماید، که با دشمن سازش نکند، یعنی تا زمانی که به ریشه‌گرایی‌اش ادامه دهد.

تروتسکی نیز هنگامی که در مکزیک بود، رویای همین اتحاد را در سر داشت. دریغا، که استالین نگذاشت او زندگی بکند. اما عیبی ندارد؛ روح او (هر چند که غرض‌های ریشه داری علیه وی وجود دارد)

در انقلاب‌هایی باقی است، که دیر یا زود پدید خواهند آمد. ما باید کاری بکنیم، که وی از (توطئه‌ی) سکوت خارج گردد و دیگر او را تروریست ندانند. شگفت آور است، که امپریالیست‌ها و استالینیست‌ها در تروریست خواندن وی اتفاق کلمه دارند؛ امری که البته به نفع ماست.

امتیازی که کوبا می‌تواند داشته باشد، آن است که این کشور در گوهر خود دو دژ برای دفع «سوسیالیسم در یک کشور» را دارد. فیدل حاصل یک رخ داد زیست شناختی نیست، بلکه او نیز (همانند هوزه مارتی) فرآورده‌ی مجموع عناصری است، که به ملت ما شکل بخشیده است. «انقلاب کوبا» تا زمانی خواهد توانست دوام بیاورد، که یک انقلاب باقی بماند؛ تا زمانی که خود را در جهان بیفکند و برای جهان و برای محرومان به حیات خود ادامه دهد. اما «انقلاب

کوبا» در آن روزی نومیدوار از جهان خواهد رفت، که تصمیم بگیرد متوقف بشود و بکوشد خود را به یک جمهوری ایستا بدل سازد.

### کارگران جهان متحد شوید!

\* \* \*

#### پانویس‌ها:

۱- هوزه مارتی (۱۸۹۵-۱۸۵۳)، انقلابی، شاعر، نویسنده، سخن ران، روزنامه نگار، و قهرمان ملی کوبا است. او بنیان‌گذار «حزب انقلابی کوبا»، به سال ۱۸۹۲، جهت مبارزه با استعمار اسپانیا و نقشه‌های امپریالیستی ایالات متحده بود. او جنگ استقلال ۱۸۹۵ را طرح ریزی کرد و سازمان داد، اما در ابتدای جنگ در دوس ریوس در ایالت اورنیتته کشته شد. برنامه‌ی ضد امپریالیستی انقلابی او بخشی از سنت انترناسیونالیستی و میراث سیاسی انقلاب کوبا را تشکیل می‌دهد؛

۲- سیمون بلیوار (۱۸۳۰-۱۷۸۳)، سردار به نام ونزوئلایی و فرماندهی جنگ استقلال آمریکای لاتین علیه استعمار اسپانیا است. به سال ۱۸۱۶، اسپانیولی‌ها را در ونزوئلا شکست داد و به سال ۱۸۱۹، «جمهوری بزرگ کلمبیا» را - که شامل کشورهای امروزی کلمبیا، ونزوئلا و سپس پاناما، اکوادور و پرو می‌شد - ایجاد نمود. به سال ۱۸۳۰، اختلاف بین فرماندهان نظامی بالا گرفت و «جمهوری بزرگ کلمبیا» به سه دولت مجزا منقسم شد و آرزوهای بلیوار برای اتحاد آمریکای لاتین بر باد رفت. در همین سال، بلیوار از بیماری سل از پا در آمد؛

۳- هوزه کارلوس ماریا تگویی (۱۹۳۰-۱۸۹۵)، نویسنده‌ی اهل پرو است، که طی سال‌های ۲۳-۱۹۱۹



در اروپا بسر می‌برد. وی تحت تاثیر انقلاب روسیه قرار گرفت و به مارکسیسم گروید. هنگام بازگشت به پرو، مجله‌ی «آمانوتا» را ایجاد کرد و در ۱۹۲۸ به تاسیس «حزب سوسیالیست» پرو کمک نمود، که در ارتباط با «بین الملل کمونیست» بود. ماریا تگویی به سردبیری این حزب رسید و در همان سال زمینه را برای ایجاد اولین فدراسیون اتحادیه های کارگری پرو فراهم کرد. به سال ۱۹۲۹، هیات نمایندگی «حزب سوسیالیست»، که در اولین کنفرانس احزاب کمونیست آمریکای لاتین در بوئنوس آیرس آرژانتین شرکت کرد، شدیداً از جانب نمایندگان «بین الملل کمونیست» و سران احزاب کمونیست آمریکای لاتین به این علت که اسم خود را به «حزب کمونیست» تغییر نداده است، مورد حمله قرار گرفت. ماریا تگویی بیش از حل و فصل این مشاجره مرد. اما اکثریت رهبری حزب با تغییر نام آن به «حزب کمونیست»، حزب را تحت انضباط «بین الملل کمونیست» استالینیسیت شده قرار دادند. نوشته ها و زندگی ماریا تگویی، چون هولیو آنتونیو میا، بر جنبش انقلابی آمریکای لاتین تاثیر سازنده‌ای به جا گذارده است؛

۴- رمون مرکادر (۱۹۷۸-۱۹۱۴)، جاسوس سازمان پلیسی استالین بود، که در بارسلونا به دنیا آمده و در فرانسه بزرگ شده بود. وی به سال ۱۹۴۰، مامور ترور تروتسکی شد، که در مکزیک در تبعید بسر می‌برد. اولین طرح ترور تروتسکی، که در ۲۴ ماه مه آن سال اجرا شد، به شکست انجامید. اما مرکادر از طریق یکی از منشی‌های تروتسکی به عنوان یک کانادایی طرف دار بین الملل چهارم با وی آشنا شد. و در روز بیستم اوت، هنگامی که تروتسکی مشغول مطالعه‌ی متنی بود که مرکادر به او داده بود، با یخ شکن او را از پای در آورد. محافظین تروتسکی او را دستگیر و تحویل پلیس مکزیک دادند، تا توطئه‌ی استالینیسیتی قتل تروتسکی افشا شود. دادگاه، مرکادر را به بیست سال زندان محکوم کرد. اما مرکادر از افشای هویت خود و طرح مسکو در قتل تروتسکی سر باز زد و تا سال ۱۹۵۳ هویت اصلی او شناخته نشده بود. به سال ۱۹۶۰، مرکادر از زندان آزاد شد و پس از یک سال اقامت در کوبا به اتحاد شوروی رفت و در آن جا «مدال قهرمانی» را دریافت کرد، که از عالی ترین درجات بود. او به سال ۱۹۷۸، هنگام دیدار دیگری از کوبا مرد. جسد مرکادر را در گورستان کونتسوی مسکو دفن کردند و نام وی را در میان جاسوسان «ک.گ. ب» آوردند. اسناد توطئه‌ی قتل تروتسکی بعد از فروپاشی شوروی در مسکو علنی شد؛

۵- «الهیات رهاسازی»، جنبشی از مسیحیان است، که معتقدند باید در این جهان به مبارزه برای رفع ظلم و ستم برخیزند و جهانی بهتر بسازند. این جنبش از دهه‌ی ۱۹۶۰ در آمریکای لاتین قدرت گرفت و

در مبارزات انقلابی، از جمله انقلاب نیکاراگوئه، سهم ایفا کرد؛

۶- اشاره به رابطه‌ی لنین و تروتسکی در انقلاب روسیه دارد؛

۷- آنتونیو ماسه نو (۱۸۹۶-۱۸۴۸)، رهبر نظامی و استراتژیست جنگ‌های استقلال در قرن نوزدهم است. او رهبر رژی ارتش استقلال طلب از ایالت اورنیتیه در جنوب - شرق کوبا به ایالت پنیار دل ریو در شمال - غرب این کشور به سال‌های ۹۶-۱۸۹۵ بود. در پایان جنگ اول استقلال، او به صورت سمبل شورش انقلابی و حماسه‌ی مقاومت مردم کوبا در آمد. وی در نبردی در هفتم دسامبر ۱۸۹۶ کشته شد؛

۸- ماگسیمو گومس (۱۹۰۵-۱۸۳۶)، در جمهوری دومینیکن به دنیا آمد و به سال ۱۸۶۵ به کوبا رفت. در سال ۱۸۶۸، به مبارزه برای استقلال کوبا پیوست. در پایان جنگ، به سال ۱۸۷۸، به مقام فرماندهی ارشد «ارتش استقلال طلب» رسید. با آغاز جنگ استقلال دوم، به سال ۱۸۹۵، به کوبا برگشت و در مقام فرماندهی کل ارتش استقلال طلب در جنگ شرکت کرد؛

۹- هراردو ماکادو (۱۹۳۹-۱۸۷۱)، به سال ۱۹۲۴ به ریاست جمهوری کوبا انتخاب شد. سه سال بعد، او قانون اساسی را به زور عوض کرد، تا در مقام خود ابقا شود. این امر به یک سری مبارزه‌ی اعتراضی دامن زد، که سرکوب شدند. در اوت ۱۹۳۳، یک موج انقلابی مبارزات، دیکتاتوری ماکادو را - که توسط ایالات متحده حمایت می‌شد - سرنگون کرد و او به تبعید گریخت و در همان جا مرد؛

۱۰- انقلاب اسپانیا (۱۹۳۹-۱۹۳۵)، در جهت ایجاد یک جمهوری در برابر سلطنت دامن زده شد، اما دینامیسمی ضد سرمایه داری یافت. نیروهای اجتماعی طرف دار جمهوری، کارگران و دهقانان را در بر گرفت. احزاب سوسیالیست در این مبارزه فعال بودند. دفاع از جمهوری اسپانیا در برابر نیروهای فاشیستی فرانکو، جوانان انقلابی را در سراسر جهان به خود جلب کرد. این انقلاب سرانجام به دلیل مشی نیروهای آنتاریسیست و استالینیسیت، که از ایجاد یک حکومت کارگری سر باز زدند، شکست خورد. و فاشیسم فرانکو به قدرت رسید.

۱۱- هولیو آنتونیو میا (۱۹۲۹-۱۹۰۳)، بنیان گذار «فدراسیون دانش جوان کوبا» و رهبر جنبش اصلاحات دانشگاهی به سال ۱۹۲۵ و از جمله پایه گذاران «حزب کمونیست کوبا» است. به سال ۱۹۲۶، پلیس میا را به علت سازمان دهی مبارزه علیه دیکتاتوری ماکادو دستگیر کرد، اما وی از زندان گریخت و به مکزیک رفت. در آن جا به مبارزه علیه دیکتاتوری ادامه داد و در عین حال، در فعالیت‌های دفاعی از مبارزین انقلابی، از ساکو و ونزتی تا آگوستو سزار ساندینو، شرکت داشت. سرانجام، مامورین ماکادو او را ترور کردند؛

۱۲- سلیا سانچز (۱۹۸۰-۱۹۲۰)، از بنیان گذاران حزب ارتدوکس به سال ۱۹۴۷ بود. او طی سال‌های ۱۹۵۰، به امر دفاع از زندانیان سیاسی پرداخت و در سال ۱۹۵۵، از اعضای اولیه‌ی «جنبش ۲۶ ژوئیه» بود و سازمان آن در شهر من سانویو. امر سازمان دهی لجستیک و شبکه‌ی عضوگیری «ارتش شورشی» به عهده‌ی او بود. وی اولین زنی بود، که به عنوان جنگنده به «ارتش شورشی» پذیرفته شد و از اکتبر ۱۹۵۷، در «ستاد جنگی» عضویت یافت. سانچز تا پایان عمر در رهبری انقلاب کوبا فعالیت داشت و به هنگام مرگ، عضو کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست و منشی «شورای دولت» بود؛

۱۳- کارلوس مانوئل دسپتدس (۱۸۷۴-۱۸۱۹)، وکیل و زمین دار بزرگ ایالت اورنیتیه بود. او در دهم اکتبر ۱۸۶۰، بردگانی را که به او تعلق داشتند، آزاد کرد. وی خواهان ایجاد جمهوری کوبا شد و جنگ استقلال اول علیه استعمار اسپانیا را با حمله به پادگان یارا آغاز کرد. او فرماندهی عالی ارتش استقلال طلب شد و در ۲۷ فوریه ۱۸۷۴، در نبردی از پا در آمد. کوبایی‌ها او را «پدر مملکت» خطاب می‌کنند؛

۱۴- کارلوس بالینو (۱۹۲۶-۱۸۴۸)، رهبر جنبش سوسیالیستی و کارگری کوبا در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بود، که به هم راه مارتی از بنیان گذاران «حزب انقلابی کوبا»، به سال ۱۸۹۲، و نیز از بنیان گذاران «حزب کمونیست کوبا»، به سال ۱۹۲۵، بود. او به عضویت اولین کمیته‌ی مرکزی این حزب در آمد؛

\* \* \*

### درباره‌ی مترجمان:

پرویز امیدوار، مترج با سابقه‌ای است، که آثار متعددی در برگردان ادب و شعر فارسی به زبان انگلیسی دارد. از جمله اشعاری از فروغ فرخزاد، نیما یوشیج، شاملو، اخوان ثالث، نائل خانلری و رویایی توسط وی و با هم کاری ایرج امیدوار به زبان انگلیسی برگردان شده و در نشریات متعدد ادبی به چاپ رسیده است. از پرویز امیدوار چند تالیف نیز در دست است. از جمله، مقاله‌ای تحت عنوان «خشم و خروش ایران»، که به انگلیسی نوشته شده و بررسی تاریخ مدرن ایران است. از پرویز امیدوار ترجمه‌ای به عنوان «دفاع از تاریخ»، نوشته‌ی جان بلامی فاستر، در دفتر پنجم «نگاه» آمده است.

ایرج امیدوار، نامزد دریافت درجه‌ی دکترا از دپارتمان انگلیسی دانشگاه ایالتی ایوا است. از او آثار ترجماتی متعددی وجود دارد، که عمدتاً شامل اشعار نو فارسی هستند، که در هم کاری با پرویز امیدوار به انگلیسی در آمده‌اند.